



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و یکم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۸۹۷ گنج حضور

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بود، رسمِ وفا چرا بُود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

برای برگشت به اصل اول و خداگونه فقط مرکز عدم و خالی مهمه و نیازی به حمل فرمول و دانش و باور نیست، فقط صفر شدن و عقل جزوی را زمین گذاشتن و سکوت کردن، باور و دانش زورکی که بر خود و دیگران تحمیل میکنیم جز اضافه کاری و کار افزایی کمکی ندارند این راه و رسم ذهنی است و دوباره زندانی شدن توسط دانش و باوری تقلیدی که در سطح فکر و حرف است نه عمل زیرا که اگر عمل بود در ذهن و حرف و سطح نبود، عاشق حقیقی یعنی تسلیم شده ای که خدا او را هدایت می کند و صفر شده است و عاشق من ذهنی کسی است که فقط خدا را تجسم می کند و در حال کارافزایی و فرمول سازی و باور سازی است، که البته این باورها از جنس جسم و محدودیت هستند، بدلی هستند و چهار چوبی که خود را در آن حبس میکنیم.

البته منظور بی شرم و حیای من ذهنی بودن نیست، منظور نه شرم و حیای ذهنی و نه بی شرم و حیایی من ذهنی است یعنی ورای این دو و یکی شدن با خدا و زندگی که بی نهایت عمق است، تبدیل شدن به نمی دانم حقیقی، سکوت و سکون که این مستلزم تسلیم، فضا گشایی، شناسایی همانیدگی ها و کار افزایی ها و شکر بابت شناسایی، صبر، پرهیز و پذیرش اتفاقات بی چون و چرا و بد و خوب کردن زیرا که دیدی عدم به ما می گوید اینها قضا و بازی هستند و جدی نیستند.

پس متوجه باشیم صفر شدن کافی است و دنبال فرمول نگردیم زیرا در شک و سوال و محدودیت گرفتار می شویم و این خود همانیدگی جدیدی است، هر کسی قضا و کن فکان مخصوص خودش را دارد و چه برای تبدیل خود و دیگران باید از جنس سکوت و سکون و عدم باشیم.

یعنی تسلیم لحظه به لحظه و توکل صد در صد که موجب افتادن ترس و شک می‌شود و دیگر توجه ما دزدیده نمی‌شود و تبدیل به هیچ می‌شویم و باورها ما را تکان نمی‌دهند و باز هم مستلزم تعهد محکم و قلبی و تکرار و مداومت است زیرا که دست از دست خدا و مرکز عدم نباید برداشت زیرا من های ذهنی این جهانی و همانیدگی ها ما را محاصره میکنند.

به طور خلاصه کسی که به هیچ چیزی نمیچسبه و هیچ جسم و باوری حمل نمیکنه و در جهان و جدا و سبک بال از جهان حرکت میکنه، کسی که به حرف ذهن اهمیت نمیده و فقط با خدا یکی شده زیرا قوه تمییز در او شکل گرفته و در وحدت و یکی بودن است و عاشق کل، کسی که هیچ شرط و شروطی برای دوست داشتن خود و دیگران ندارد و همه را زندگی می‌بیند و به ورای شکل و ظاهر و جسم رفته.

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلقِ چون شود؟
این همه حسن و دلبری بر بتِ ما چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لطف و عشق سهم و حق همه و کل زندگی است و علت سقوط و درد ما سرکشی و دخالت ما و جدا شدن از اصل اول و تبدیل شدن به من ذهنی و من تقلیدی است، پس درد ها و طولانی شدن آنها بخاطر کوبیده شدن رنج ها، حسادت ها، حسرت ها، تنفرها، مقایسه ها، خواسته ها، حرص ها و طمع ها است، ما با جمع کردن به این درد - ها دچار شدیم ما حتی با جمع کردن دانش برای خود بزرگ کردن و توجه طلبی به دام فرمول و ذهن افتادیم در صورتی که الان متوجه شدیم باید فقط عقب بکشیم و نه به دانش بچسبیم نه به اجسام نه به انسانها نه هیچ چیزی جز مرکز خالی و عدم تا لطف و عشق و هدایت خدا ما را روشن کند و دردها را پاک کند زیرا که هدایت خداوند ما را به دردسر، مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی نمی برد، و ما دیده ایم به محضی که در زندگی در بن بستی گیر کردیم و از ته دل کمک خواستیم و تسلیم شدیم زندگی ما را هدایت کرد اما ما متاسفانه فراموش کردیم و دست را رها کردیم و جذب همانیدگی ای دیگر شدیم و دوباره کار افزایی و زشتی آفرینی کردیم، پس انتخاب با ما است تا با تسلیم های مکرر ادامه دهیم تا با زندگی یکی شویم و یکی بمانیم در غیر این سرکشی و جفا کردیم.

درد فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟
آتش عشق من برم، چنگ دوتا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

ما باید مثل نی تو خالی باشیم تا صدایی دلنشین باشیم اما با پر بودن نی نمی‌توان در آن دمید و صدایی خلق کرد و ما چون مرکز خود را با اجسام و اشیاء، حرص و طمع، تعدد رابطه و هوس بازی های خشک کننده و خار کننده، خودنمایی و جلب توجه و معنوی نمایی و دانشمند نمایی و میدانم و بلام و افکار و دردها و هزار و هزار چیز دیگر پر کردیم و از نفس زنده کننده خدا فاصله گرفتیم و بنابر این بجای صدای عشق صدای زشت و کاذب و تقلیدی و زنده شدیم، صدای غم و افسردگی، صدای شکایت و بدبینی، صدای ترس و کنترل، صدای شهوترانی و دروغ و فریب خود و دیگران، و خداراشکر و هزار شکر که دست در دست بزرگی چون مولانا دادیم و با کمکهای جاودانه آقای شهبازی هشیار شدیم که به خواسته های حریص من ذهنی توجه نکنیم و در زندان من ذهنی حبس نشویم و اگر زندگی هر چه را از درون نی خواست پاک کند و چیزی را از ما بگیرد درد هشیارانه کشیده و رضا و شکر داشته باشیم، تسلیم باشیم و صبر داشته باشیم تا از بی نهائیتی و عشق عمیق و حقیقی زندگی در ما دمیده شود و پر از عشق درونی و بیرونی شویم، پس به هیچ همانیدگی رحم نکنیم و بعد از شناسایی با درد هشیارانه روی از آن برگیریم و به زیر سایه بزرگان پناه بریم.

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

جنس اصیل ما شادی بی سبب و عشق بی نهایت است که با هیچ خوشی آفل و گذرای این جهانی قابل مقایسه نیست و جنسش ابدی و همیشگی است به طوری که به هیچ چیز این جهانی نیاز نداشته باشیم و آن جنس همان خداوند است و این مستلزم عدم کردن مرکز است و برای این نمی‌شود با فرمول و باور سازی و حرص و طمع تبدیل شد زیرا که این یعنی به ذهن رفتن و تولید ترس و حرص و ملامت و یأس و شکایت و قضاوت و دردی جدید، به طور خلاصه در ذهن بودن حتی درگیر فکری به ظاهر خوب من ذهنی را نگه میداریم و مشغولیت و کارافزایی درست میکنیم و از خرد کل جدا می‌شویم، در صورتی که خرد کل کافی است و این نیاز به تسلیم و توکل صد در صد و شهامتی بی نهایت دارد، جوری که حتی از مردن نترسیم مثل معتادی که با تعهد خماری میکشه و حتی اگر درد این خماری او را از مرگ بترساند، تعهد محکم و توکل صد در صد او، ترس کاذب را خرد و محو می‌کند و جواب این توکل تولدی دیگر، عشقی تازه نفس، بدنی سلامت، ذهن و قلبی تمیز است، ما با فضا گشایی و ذره ای هشیار شدن دیگر لذت‌هایی مثل خوردن، خریدن، جمع کردن، تعدد رابطه و هر حرص زدنی را بی اهمیت و پیش پا افتاده و مضر می‌بینیم و با برخورد با آن می‌گوییم که چی؟

می‌گوییم شادی بی سبب و با خدا یکی بودن کجا و شما کجا! به عبارتی دیدی جدید و عدم بین پیدا کردیم و قوه تشخیص در ما زنده شده، حال در هر لحظه مراقب و هشیار باش تا بینی چه چیزی و چه کسی را می‌خواهی به مرکز ببری و ازش زندگی‌گذاری کنی، از کدام دختر یا پسری از کدام ماشین یا خانه‌ای، از کدام مقام یا شهرتی و چیزهایی دیگر، البته این به معنی در غار رفتن نیست به این معنی است که اگر اینها با مرکز عدم و خواست زندگی پیش بیایند زیباست اما اگر با حرص و مقایسه و رقابت و رو کم کردن و بزرگتر درآمدن باشد خب صد البته که خشک کننده و نابود کننده زندگی در انسان می‌شود و فرصت زنده شدن به زندگی را از ما می‌گیرد.

از سر ناز و غنج خود روی چنان ترش کند
آن ترشی روی او روح فزا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

ما با من ذهنی درد ناهشیارانه میکشیم و به بی معرفتی زندگی تفسیر میکنیم در صورتی که این دردها از جدا شدن همانیدگی ها از درون نی است، لطف زندگی است، صدا کردن ما است، و وقتی متوجه این می شویم، با آمدن هر درد و جدایی از همانیدگی شکر میکنیم و با صبر و پرهیز و پذیرش بی چون و چرا و بدون بد و خوب جنس بدلی را تحویل زندگی می دهیم تا زندگی شعور و خرد بی نهایت را در ما روشن کند و میدانم و مقاومت ما را خاموش کند.

آن ترُشی روی او ابرصفت همی شود
ور نه حیات و خرمی باغ و گیا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

فرستادن قضا و ترشی زندگی برای بیداری ما است برای عدم کردن ما است، برای یاد آوری اصل اول و جنس اصیل ما است، زندگی مثل ابری می‌خواهد ما را شاد و خرم و شکوفا کند و فقط کافیه تسلیم و صفر باشیم و هر اتفاق و وضعیت را بازی بینیم، جدی نگیریم، مهم ندانیم و تنها چیز مهم را عدم نگه داشتن مرکز بینیم و بعد از مدتی جسم و ذهن و قلب و احساسات و جانی لطیف و با عشق می‌شویم، پس خلاصه که تسلیم باشیم و بجای واکنش و خشم و ستیزه و چسبیدن، چند لحظه و یا مدتی درد هشیارانه بکشیم و برای این شناسایی شکر کنیم و با صبر و پرهیز از موضوع و اتفاق و فکر فاصله بگیریم و شادی بی سبب و عشق و لطافت زندگی را بجای نارضایتی، خشم، حرص، طمع، شهوت، تنفر و ولع زنده کنیم، و این انتخاب آزادانه ما است یعنی زنده شدن و یا تلف شدن.

با سپاس از همه علی از تهران



آقای نظام غلامی از کرج



به نام حضرت دوست

با سلام محضر استاد شهبازی عزیز و همراهان گرامی گنج حضور.

جز که تسلیم و رضا کو چاره ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای
حضرت مولانا مثنوی دفتر ششم بیت ۵۷۷

خرقه‌ی تسلیم اندر گردنم
بر من آسان کرد سیلی خوردنم
حضرت مولانا مثنوی دفتر ششم بیت ۱۴۸۴

جز تو گل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

تسلیم چیست؟ تسلیم بی عملی نیست. تسلیم دست بالا بردن نیست، شکست هم نیست. تسلیم فتح دروازه‌های آرامش است. تسلیم ابزار موثر پیروزی و پل رسیدن به فضای یکتائیت است. تسلیم یعنی وصل شدن و تکیه دادن به قدرتی لایزال، قدرتی مطلق و بی نهایت که کائنات را کنترل میکند. تسلیم یعنی پی بردن و ایمان داشتن به خرد کل، که جهان را هدایت میکند.

تسلیم یعنی این بیت زیبا و زنده کننده‌ی حافظ.

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
-دیوان حافظ، غزل شماره ۷۱-

همه‌ی ما سالک راه زندگی هستیم، تنها کار سالک تبدیل شدن است، طریقت ما همین پروسه خارج شدن از ذهن و نقل مکان کردن به فضای یکتائیت، صراط مستقیم ما و تنها ماموریت مهم و جدی ما تبدیل هشیاری است. و کسی در این راه مقدس گمراه نیست. میفرماید ای سالک که نهایت هدفت زنده شدن به زندگیست، با عینک هشیاری جسمی به اتفاقات نگاه نکن، و مطمئن باش اتفاقات تحت اراده خداوند مهربان و توسط قضای الهی پیش پای ما گذاشته میشود. پس تسلیم باش و با من ذهنی بد و خوب نکن.

یار در آخر زمان کرد طربسازیی
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازییی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳
مولانای جان

تنها کار جدی ما تبدیل شدن است ما بقی کارها فرعی و بازیچه ای بیش نیست.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶
مولانای جان

با تسلیم شدن در واقع ما به نادانی من ذهنی خود اذعان میکنیم، و خود را به کسی میسپاریم که دانای مطلق است. در حقیقت بر عکس من ذهنی، فقط زندگیست که خیر و شر ما را میداند.

خداوند در سوره بقره آیه ۲۱۶ میفرماید :

و بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است، و بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما شر است و خدا مصلحت شما را در همه امور میداند و شما نمیدانید. این آیه شریفه اشاره مستقیم دارد به امر تسلیم در برابر قضا و کن فیکون الهی و همچنین به نادانی من ذهنی در تشخیص خیر و شر تأکید دارد.

با تسلیم و پذیرش اتفاق لحظه ما با زندگی همکاری میکنیم که انرژی زنده کننده و نور هدایت او به مرکزمان بتابد. با تسلیم، عدم واکنش و فضاگشایی حالمان بهتر و بهتر شود چرا؟ چون به منبعی تکیه کرده ایم که قدرتش نامحدود است.

هنگامیکه در برابر اراده و مشیت الهی تسلیم میشویم و با هشیاری حضور و دید نظر به اتفاق این لحظه و جهان نگاه میکنیم براستی میدانیم چکار بکنیم و چکار نکنیم، در چنین حالتی افکار ما بر گرفته از شرطی شدگیها و همانندگیهایمان نیست، اعمال و بخصوص تصمیم ما واکنشی نبوده و هدایت و عقل و امنیت و قدرت را نه از جهان بیرون، نه از همانندگیها، نه از فکر و ذهن من دار بلکه مستقیم و بی واسطه از فضای باز شده و زلال درون میگیریم.

و انرژی زنده کننده در چهار بعد ما جاری و ساری می‌گردد، خلاق می‌شویم و ساختار نیک می‌آفرینیم. تسلیم ابراز نیاز ما به خداوند است و قطع امید از سببها و اقلام فانی. تسلیم قراردادی نانوشته است بین ما و زندگی، که با فضا گشایی و با مرکز عدم خودمان را به زندگی می‌سپاریم.

تسلیم یعنی توکل....

با سپاس فراوان نظام غلامی از کرج

در کلاس ذهن دادی عمر شیرین را به باد
چند روزی معرفت آموز، در درگاه دل

چون ملائک من نمیدانم بگو تسلیم باش
تا نماند مثل شیطان پای چوبینت به گل

شعر از حقیر، با کمال تشکر، خدا نگهدار
-نظام غلامی



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
تکرار ابیات مولانا نمی گذارد ما به ناسپاسی بیافتیم و عسل نوشی روز آلت را فراموش کنیم، ارتعاش ابیات
مولانا ما را با زندگی موزون می کند تا راه فضای یکتایی به روی ما بسته نشود.

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

لاجرم آن راه بر تو بسته شد
چون دل اهل دل از تو خسته شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰ و ۳۱۱

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زانکه همی پزانمت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

سرگشودن دیگ کنایه از عجله و وسواس من ذهنی است که برای کف کردن هیجان‌اتش واکنش نشان می‌دهد و با حرص و حسد و نگرانی می‌جوشد و درد پخش می‌کند، برای پختن و بالغ شدن باید فضا باز کنیم و صبر کنیم، این صبر و درد هوشیارانه ما را تغییر می‌دهد و پخته و شیرین می‌کند.

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند
شیر آن است آن، که خود را بشکند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

برای من ذهنی ترسو آسان‌ترین کار دعوا و صف‌شکنی است، قدرت و شجاعت این است که مسئولیت رفتار اشتباه خود را به عهده بگیریم و نقص‌های خود را نادیده بگیریم و من ذهنی خود را بشکنیم.

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب
کار مردانست، نه طفلان کعب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸
صعب = سخت
طفلان کعب = بازی کودکان با استخوان

با جدیت به دنبال باز کردن نامه درونمون باشیم و متن کتاب خود را بخوانیم، گول فهرست من ذهنی را نخوریم، هرچند سخت است قبول کنیم مرکزمان را چقدر آلوده کرده ایم.

درد آمد بهتر از مُلک جهان
تا بخوانی مَر خدا را در نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

دردها برای بیداری ما از خواب ذهن است تا از مرحله شک به یقین برسیم و بفهمیم که اگر همه دنیا را به ما بدهند جای نیاز و بندگی ما به خدا را نمی گیرد.

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

-دیوان حافظ، غزل ۱۹۳

دایره ای که عقل جزیی من ذهنی از نقطهٔ فکرها، باورها و دردها می کشد، ناقص و محدود است و محصولی جز سرگردانی ندارد، تنها با فضاگشایی می توانیم دایرهٔ بی نهایتِ عشق را بر نقطهٔ تسلیم بکشیم.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴

یک هوشیاری در جهان بیشتر نیست که در صورتها و فرم ها فرو رفته است، علت دردهای ما این است که هوشیاری ما اسیر فرم ها و جسم ها شده و از اصل خود دور شدیم، اگر فضا باز کنیم، با شناسایی، هوشیاری را از تلهٔ همانیدگیها آزاد می کنیم.

هر چه از یارت جدا اندازد آن
مشنو آن را، کآن زیان دارد، زیان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹

ما حضور ناظری هستیم که فکرهایمان را می بینیم، پس ما فکرها نیستیم، بلکه ناظر فکرها هستیم، من ذهنی،
ذهن بدون ناظر است و با تند تند فکر کردن ما را از خدا دور می کند و توجه زنده ما را می دزدد، این بسیار
خطرناک است.

راز جز با رازدان، انباز نیست
راز اندر گوش منکر، راز نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸

انباز = شریک

اسرار الهی بر دلی نوشته می شود که مثل کاغذ سفید، پاک و خالی از همانیدگی باشد، من ذهنی که خدا را انکار
می کند، تنها قضاوت‌های خود را می شنود و با ناسپاسی از همه چیز شکایت می کند.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای
پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

خدا می فرماید: انسان را گرمی داشتیم و فراوانی را به او عطا کردیم پس علت مشکلات ما چیست؟
من ذهنی با تصویر سازی از چیزها و کمیابی اندیشی، همه چیز را محدود و تمام شدنی می بیند، برای همین از چشمه فراوانی قطع شده و خشک و تشنه می ماند.

سر سبز و خوش هر تره ای نعره زنان هر ذره ای
کالصبر و مفتاح الفرج والشکر و جرار الرضا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳
-جرار= بسیار جذب کننده

هر ذرهٔ جسم ما نعرهٔ شکر می‌زند تا رضایت زندگی را جذب کند و هر تره که نماد کوچکترین است، بیانگر صبر است. صبر کلید گشایش درهای بسته است.

دانهٔ بی‌مغز کی گردد نهال؟
صورت بی‌جان نباشد جز خیال

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۷

من ذهنی صورت بی‌جانی‌ست که در ذهن با خیال و توهم خود را می‌بافد و باقی می‌ماند و برای زایمان مسیح و به خدا زنده شدن، فضا باز نمی‌کند. فکر و عمل من ذهنی بادام پوک کاشتن است، انگار دانهٔ بی‌مغز بکاریم و منتظر درخت باشیم.

آن شبهٔ موزون جهان، عاشق موزون طلبد
شد رخ من سکهٔ زر تا که به میزان برسم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰

شاه جهان زندگیست که نظم و موزونی خاصی دارد، برای موزون شدن با زندگی باید از همانیدگی پرهیز کرد و درد هوشیارانه کشید، درد ما را مثل طلا خالص می کند، و دیگر از سختی‌ها نمی ترسیم و فضا باز می کنیم و ساختارهای نیک می آفرینیم.

وَر دو هزار سال تو در پی سایه می دوی
آخر کار بنگری، تو سپسی و پیش او

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

فرض کنیم دوهزار سال عمر می کنیم و همانیدگیهای بیشتری جمع می کنیم، در نهایت، مثل آن صیادی می شویم که پرنده در بالا پرواز می کرد و صیاد به دنبال سایه می دوید و تیرهای بیهوده می انداخت، وقتی تنها پناه ما عدم است بیهوده به دنبال سایه ها ندویم.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

-دیوان حافظ غزل ۱۸۴

خدایا ما را ببخش که در افسانه من ذهنی ماندیم و تسلیم تو نشدیم، هفتاد و دو ملت نماد افسانه من های ذهنی
جهان است که با مقاومت، فضای حقیقت عدم را بستند و امانت عشق را زیر پا گذاشتند و با تعصبات دینی،
مذهبی، سیاسی با هم جنگیدند و یکدیگر را کشتند و جهان را نابسامان کرده اند.


با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com